

معلم و شاگرد در مکتب‌خانه‌ها

دکتر ابوالفضل خوش‌منش

چکیده

در این نوشتار، مطالب و خاطراتی نقل می‌شود، تا دست‌مایه و چراغ راه فراهم آوردن روش‌هایی صحیح و کارآمد در «آموزش قرآن» به کودکان و نوجوانان و دیگران باشد. خاطرات طه حسین نشان می‌دهد تا زمانی که روش غربی آموزشی در کشورهای اسلامی راه نیافته بود، آموزش مکتب‌خانه‌ای بسیار کارآیی داشته‌است؛ اما با هجومی فرهنگ غربی، آموزش مکتب‌خانه‌ای رو به افول می‌گذارد. جهت آن این بوده‌است که در آموزش جدید به ظاهر قرآن و تجوید و غنّه و مدّ بیش از محتوا اقبال می‌شود و آموزش قرآن وسیله‌ی کسب درآمد تلقی می‌گردد؛ حال آن‌که تا قبل از آن به فراگیری و حفظ بی‌پیرایه‌ی قرآن توجه می‌شده و معلمان با از دست‌رنج خود امرار معاش می‌کردند. کلید واژه‌ها: قرآن، آموزش قرآن، مکتب‌خانه، آموزش کودکان، تجوید، وضع مالی معلمان قرآن.

۱. مقدمه

یکی از موضوعاتی که نگارنده به آن توجهی خاص معمول کرده، شیوه‌های آموزشی قرآن به کودکان است. به نظر نگارنده، فعالیت‌های انجام شده در

زمینه‌ی شیوه‌های تخصصی آموزشی قرآن به کودکان از لحاظ کمی و کیفی، کافی و رضایتبخش نیست. یکی از جنبه‌های بسیار مهمی که لازم است در این زمینه مورد مذاقه قرار گیرد، نخستین تلقی قرآن آموز خردسال از قرآن است و اولین تصویری است که آیات این کتاب در فکر و روح او می‌آفریند.

روشن است که چنین کاری از طریق استقرا و استقصای تجربیات افراد و بررسی کارشناسانه‌ی آنها میسر است تا مبنای گام‌های بعدی قرار گیرد. ممکن است بسیاری از ما از نعمت چنین تجربیاتی برخوردار و قادر به یادآوری و اندیشیدن درباره‌ی ابعاد و جنبه‌های تأثیرات آنها باشیم. اگر در این نوشتار، مطالب و خاطراتی از این دست نقل می‌شود، جهت گشودن همین باب و دستیابی به منبعی ارزشمند است تا دست‌مایه و چراغ راه فراهم آوردن روش‌هایی صحیح و کارآمد در «آموزش زبان قرآن» به کودکان و نوجوانان و غیر ایشان باشد.

سید قطب و مصطفی محمود،^۱ دو نویسنده‌ی معاصر مصر، در حوزه‌ی مهم عصری و متدبرانه قرآن فراوان قلم زده و به این مسئله، نیک پرداخته‌اند. سید قطب، ضمن تصویر تلقی‌های بی‌پروا و خالصی که در اوان کودکی و قرآن آموزشی خویش از قرآن یافته، دو مرحله اصلی را خاطر نشان می‌سازد: مرحله‌ای که در مکتب‌خانه همان محلّ تعلیم بی‌پیرایه کلام نورانی خداوند قرآن را یافته و مرحله‌ای که در بحث‌های «آکادمیک» و قیل و قال‌های تفسیری، «قرآن» را گم کرده است.

مرحله‌ی اخیر بر وی بسیار گران می‌آید و وی مدت‌ها بعد، از نو موفق به «یافتن قرآن» می‌شود.^۲

۲. خاطرات طه حسین در زمینه‌ی آموزش قرآن کودکان

ما در اینجا به گزارش بخش‌هایی برگزیده از خاطرات بسیار مفصل طه حسین درباره‌ی فراگیری و حفظ قرآن می‌پردازیم.

این نویسنده‌ی مصری در کتاب الایام، مطالبی تلخ و شیرین را درباره‌ی نحوه‌ی حفظ قرآن خود می‌آورد که صفحات زیادی از کتاب مزبور را به خود اختصاص داده است. قلم او در این کتاب، بسیار شیوا و تواناست و حقایقی را که بازگو می‌کند، بسیار قابل توجه است. نکاتی که وی در سخن خود مورد توجه و بررسی قرار می‌دهد، گاه یادآور مواردی است که مرحوم جلال آل احمد در داستان «مدیر مدرسه» به صورتی بسیار گیرا به تصویر کشیده و در واقع رنج‌نامه‌ای را که سرگذشت خود اوست از وضعیت فرهنگ و تعلیم و تربیت دولتی دهه‌ی چهل شمسی در میهن عزیزمان ایران به دست می‌دهد.

نگارنده کوشیده است، مطالب طه حسین را تلخیص کند؛ اما میزان تلخیص شده نیز درازدامن می‌نماید.

طه حسین از خود با تعابیر «دوست ما»، «طفل»، «کودک» و ضمائر سوم شخص استفاده می‌کند. از پدر خویش به «شیخ» و از استاد مکتب‌خانه‌اش که مردی نابینا بوده، به «سیدنا» تعبیر می‌کند. او با همه انتقاداتی که از استادش دارد، از وی به نیکی می‌برد.

دوست ما حفظ قرآن را هنگامی به پایان برد که هنوز از سن ۹ سالگی فراتر نرفته بود؛ اما روزی را که در آن قرآن را ختم کرد، به وضوح به خاطر می‌آورد؛ زیرا «سیدنا» از چند روز قبل در این باره و خوشحالی خود از این جهت سخن می‌گفت، و در ضمن، شروط و حقوق خودش را نیز یادآور می‌شد. آنچه خانواده‌ی ما به طور دائم در ازای آموزش قرآن «سید» به او می‌پرداخت، غذا، نوشیدنی، لباس و مال بود؛ اما آنچه در برابر ختم قرآن دوست ما لازم می‌گردید، قبل از هر چیز یک وعده ولیمه‌ی چرب و نرم، سپس یک جُبّه، یک بُباده، یک جفت کفش، یک طربوش مغربی و یک طاقه از پارچه‌ی مخصوص عمامه و یک سگه طلا بود. وی به کمتر از

این هیچ‌گاه رضایت نمی‌داد.

صبح یک روز چهارشنبه «سیدنا» خبر داد که دوست ما امروز قرآن را به پایان خواهد برد. کودک و وی هنگام عصر به منزل شیخ آمدند و پس از پذیرایی مختصری شیخ به سیدنا گفت: نماز مغرب را با هم خواهیم خواند که کنایه از دعوت وی برای شام بود. تصور نمی‌کنم سیدنا غیر از آن شام به چیز دیگری رسید. وی از بیست سال پیش با خانواده آشنا بود و دوست ما پنجمین پسر خانواده بود که نزد وی قرآن فرا می‌گرفت؛ لکن شیخ مطمئن بود، اگر این بار به چیزی نرسد، بار دیگر حتماً به آنچه باید، خواهد رسید.

طه حسین منظور خود را از این جمله توضیح نمی‌دهد؛ اما مطالعه‌ی دیگر

قسمت‌های این سرگذشت، مقصود وی را روشن می‌سازد.

از این روز به بعد، دوست ما نیز «شیخ» نامیده می‌شد. هر چند سن وی از نه سال تجاوز نمی‌کرد؛ زیرا هرکس که موفق به حفظ قرآن می‌شد، هر سن و سالی که داشت، از سوی دیگران، شیخ نامیده می‌شد؛ لکن متأسفانه دوست ما کوتاه قد، لاغر اندام و رنگ پریده و خلاصه فاقد هیبت و وقار شیوخ بود. در عین حال پدر و مادر وی نیز هنگامی که از وی راضی بودند، او را شیخ صدا می‌زدند. در غیر این صورت همان اسم اصلی و با لقب دیگری بر زبان‌ها رانده می‌شد. همچنین مورد دیگر استفاده لفظ شیخ برای وی، هنگامی بود که آنان در مورد ارضای انگیزه‌های کبر و عجب خود بودند و این موضوع هیچ‌گاه از سر لطف و محبت نبود. با این حال، دوست ما تمایل داشت، شیخی واقعی با جبه و عمامه شود؛ ولی امکان چنین چیزی وجود نداشت؛ زیرا وی بسیار کوچک بود و این سؤال برایش پدید آمد که یک شخص کوتاه‌قد چگونه می‌تواند شیخ شود و در عین حال، حافظ قرآن، چگونه می‌تواند «صغیر» باشد؟! دوست ما بعدها به طور کلی از اسم شیخ خسته و بیزار شد. دوست ما موظف بود، برای نگاه‌داری محفوظات خویش باز هم به مکتب برود؛ لکن سیدنا به دلیل عدم پرداخت اجرت وی توسط شیخ، توجه خود را از وی برگردانید. دوست ما نیز روزها تمام وقت خود را در مکتب به استراحت و بطالت می‌گذرانید و به کسی درس پس نمی‌داد، تا این‌که آن روز شوم فرا رسید. روزی واقعاً نحس بود و دوست ما در آن روز برای اولین بار طعم تلخ

خواری، ذلت تحقیر و ناخوشایندی را در زندگی چشید.

وی در عصر آن روز با اطمینان و رضا به خانه برگشت. هنوز وارد خانه نشده بود که پدرش که دو تن از دوستان وی نیز با او بودند - وی را به لقب شیخ خطاب کرد. با خوشرویی از وی استقبال کرد و او را در کنار خود نشاند و پس از احوال پرسی، از وی خواندن سوره‌ی «شعراء» را طلب کرد. این سؤال همچون صاعقه‌ای بر او فرود آمد. اندیشه‌ای کرد و خود را جابجا کرده، استعاذه و بسم‌الله گفت؛ اما تنها چیزی که از سوره‌ی شعراء به خاطر آورد، این بود که یکی از سوره‌ی طواسیم است. وی بارها و بارها طسم را تکرار کرد؛ ولی توان انتقال به کلمه‌ی پس از آن را نیافت. شیخ آن کلمه را برای او باز گفت؛ لکن وی همچنان نتوانست. شیخ از وی خواست سوره‌ی نحل را بخواند و او تنها چیزی که به یاد آورد، این بود که این سوره با «طس» آغاز می‌گردد. از وی خواستند، سوره‌ی قصص را بخواند و باز او تنها «طسم» را به یاد آورد و همان را تکرار کرد. شیخ گفت: برخیز، من فکر می‌کردم تو قرآن را حفظ کرده‌ای!

او برخاست در حالی که عرق شرم از سر و رویش می‌ریخت و نمی‌دانست خود را سرزنش کند که قرآن را فراموش کرده بود یا سیدنا را که وی را به حال خویش وا گذاشته بود و یا پدرش را که وی را امتحان کرده بود(!) آن روز به بدترین صورت به پایان رسید. کودک بر سر سفره شام حاضر نشد و پدر نیز سراغی از وی نگرفت. کودک فردا به مکتب رفت. سیدنا پس از آن دوران بی‌اعتنائی، وی را به سوی خود فرا خواند و شرح داستان دیروز را - که به گوشش رسیده بود، از وی جو یا شد - سیدنا به وی گفت: خداوند در برابر وقت و نیرویی که برای تو صرف کرده‌ام، به من عوض خیر داده‌است! تو قرآن را فراموش کرده‌ای و لازم است حفظ آن را اعاده کنی؛ لکن این نه گناه من است و نه گناه تو؛ بلکه تقصیر از پدر توست؛ زیرا اگر وی اجرت مرا آن روز که قرآن را ختم (حفظ) کردی، پرداخت می‌کرد، خداوند آن حفظ را بر تو مبارک می‌ساخت و از سینه‌ات محو نمی‌کرد....

کودک از نوبه حفظ قرآن پرداخت و در مدتی کوتاه به حفظی خوب دست یافت. سیدنا وی را نزد پدر آورد و گفت: این کودک از همان اول هم دارای آمادگی کاملی بود؛ ولی خجالت مانع از خواندن وی شده است. شیخ این سخن را با وجود آن که سیدنا قسم‌های شدید و غلیظی یاد کرد، نپذیرفت.

به هر حال از کودک امتحان سختی به عمل آمد و او سر بلند بر آمد. شیخ نیز جبه‌ای به سیدنا خلعت داد و کودک نیز از فردا از نو ملقب به «شیخ» گردید و سیدنا از این که وی او را رو سفید کرده و پدرش مجبور به دادن جبه به وی شده، بسیار مسرور و خرسند بود و به همین دلیل، وی را از خواندن روزانه آیات در مکتب خانه نزد خود، معاف کرد؛ اما از وی قول و التزام اکید گرفت که هفته‌ای یکبار، قرآن را نزد «عریف» مکتب‌خانه ختم کند و عریف را موظف به تحویل گرفتن قرآن از وی ساخت.

از آن روز ارتباط آموزشی کودک با سیدنا قطع شد و این ارتباط با عریف بر قرار گردید. لکن عریف هم در غرابت، چیزی از سیدنا کم نمی آورد. وی جوانی بلند قامت، نحیف و سیاه بود. پدرش سودانی و مادرش کنیز بود. از چیزی بهره‌ای نداشت. همه کارها را تجربه کرده و در هیچ یک موفقیتی به دست نیآورده بود. پدرش وی را نزد پیشه‌وران بسیاری فرستاده بود تا حرفه‌ای بیاموزد؛ اما او نتوانسته بود. پدرش هم چنین کوشیده بود، در کارخانه‌ی شکر برای وی شغلی به عنوان کارگر، نگهبان، دربان و یا خدمتکار دست و پا کند؛ ولی توفیقی نیافته بود. پدرش بسیار بد اخلاق بود و وی را مورد تحقیر و غضب قرار می داد و دیگر برادرانش را که همگی دارای کسب و کار بودند، بر وی مقدم می داشت و به رخ او می کشید. در کودکی به مکتب رفته بود و خواندن و نوشتن و سوره‌هایی از قرآن را فرا گرفته بود که آن‌ها را نیز در فاصله‌ی کوتاهی فراموش کرده بود!

هنگامی که زندگی بر وی بسیار تنگ شده بود، سوی سیدنا آمده و از اوضاع خویش شکایت کرده بود. سیدنا به وی گفته بود: به اینجا بسیا و عریف مکتب‌خانه باش. تو باید به کودکان خواندن و نوشتن یاد دهی. آنان را از بازیگوشی باز داری و در غیاب من جانشین من باشی. اقراء و تخفیظ قرآن با من خواهد بود و لازم است تو قبل از طلوع خورشید مکتب‌خانه را بگشایی و در نظافت آن قبل از آمدن کودکان دقت داشته باشی. هنگام عصر نیز مکتب‌خانه را ببندی و کلید آن را با خود داشته باشی و به علاوه همه‌ی این موارد، همچون بازوی راست من باشی. در این صورت یک چهارم درآمد مکتب از آن تو خواهد بود. قرارداد بین آن دو منعقد شد و بر آن سوره‌ی حمد را قرائت کردند و عریف کار خود را آغاز کرد. عریف دارای بغض و دشمنی شدیدی نسبت به سیدنا بود و وی را کوچک

می شمرد؛ اما با وی «همکاری» می کرد. سیدنا نیز از عریف به شدت بدش می آمد؛ لکن از وی چا پلوسی می کرد.

علت نظر ناخوشایند عریف نسبت به سیدنا این بود که وی مردی مکار و کذاب بود؛ برخی از درآمدهای مکتب خانه را از وی مخفی می داشت؛ بهترین غذاهایی را که کودکان به مکتب خانه می آوردند، به خود اختصاص می داد؛ هم چنین وی را به سبب ناخوشایندی صدایش و تکلفی که وی در تظاهر به خوش صدایی به خرج می داد، تحقیر می کرد. سیدنا نیز از عریف به این جهت دل آزرده بود که او نیز مکار و پنهان کار بود و هنگامی که با سیدنا هم غذا می شد با استفاده از ناپیایی وی، بهترین قسمت های غذا را از برابر دستان وی می دزدید و حرکات دیگر نیز از وی سر می زد. با این حال، نیاز متقابل این دو به همزیستی مسالمت آمیز، آنها را همچون انسان هایی صادق و درستکار به همکاری با یکدیگر وا داشته بود.

به هر حال، کودک، قرائت خود را در محضر عریف آغاز کرد تا هر روز «شش جزء» برایش بخواند؛ لکن این عمل بیش از سه روز طول نکشید. کودک در روز اول از چنین تلاوتی خسته و دل زده شد و عریف در روز دوم، و این دو در روز سوم این حقیقت را به یکدیگر ابراز کردند؛ از روز چهارم نیز قرار گذاشتند که کودک در دلش به مرور آیات قرآن - شش جزء در یک روز - بپردازد و هرگاه به مشکلی برخورد، از عریف پرسد و رفع اشکال کند!

از آن روز، کودک در برابر حریف می نشست و لبان خود را تکان می داد و زمزمه ای از وی شنیده می شد که به معنای تلاوت قرآن بود. وی گه گاه از عریف کلماتی را سؤال می کرد و عریف به وی پاسخ می داد و گاهی نیز خود از پاسخ دادن در می ماند. سیدنا نیز هر روز قبل از ظهر می آمد و اولین کاری که می کرد، از کودک، مقدار خوانده شده را می پرسید و او نیز در جواب می گفت: از فلان قسمت تا فلان قسمت را تلاوت کرده ام.

ولی عریف، به این میزان راضی نبود؛ بلکه قصد بردن بهره ای داشت؛ از این رو گه گاه کودک را از این مطلب می ترساند که به میرزا اطلاع خواهد داد که برخی از محفوظات وی سست شده است. کودک نیز این سکوت را به قیمتی گزاف - که عبارت از انواع خوراکی ها، پول توجیبی و حتی ناهار ظهر بود - می خرید؛ درحالی که خود به دلیل گرسنگی شدید، کاملاً به آن

نیاز داشت.

این صله‌های متواصل، به زودی، دوستی و اعتماد عریف را جلب کرد. وی کم‌کم، کودک را به جانشینی خویش برگزید و مأموریت اقرار و استقرای دیگران را به وی تفویض کرد. دوست ما نیز همان روش عریف را با دقت در مورد کودکان به کار برد. آنها را جهت استقراء مقابل خویش می‌نشانید و هنگامی که آنان مشغول تلاوت بر وی می‌گردیدند، وی مشغول گفتگو با اقران خویش می‌گردید و چون گفتگوش خاتمه می‌یافت، توجهی به کودکان می‌کرد و اگر در آنان سستی و بازیگوشی مشاهده می‌کرد، مراحل چهارگانه هشدار، دشنام، زدن و سپس آگاه ساختن عریف را در صورت لزوم اجرا می‌کرد. از آنجا که عریف اوضاع دوست ما را در برابر موارد دریافتی به سیدنا گزارش نمی‌کرد، کم‌کم کودکان نیز راه خرید سکوت دوست ما را جهت عدم آگاه‌سازی عریف یاد گرفتند، و او رشوه‌ای را که به عریف می‌پرداخت، از این طریق تلافی می‌کرد؛ لکن دوست ما در خانه‌اش انسانی محروم نبود و مانند عریف همواره در طلب نان و شکر و شیرینی نبود. او پول را نمی‌توانست خرج کند؛ چون (به دلیل نایبانی) به تنهایی قادر به خرج کردن آن نبود و چنین چیزی سرّ وی را نزد عریف فاش می‌کرد. کودکان، گاهی برای وی خوراکی‌های تفتنی می‌خریدند؛ اما نوع خاصی از رشوه برای وی بسیار خوشایند بود و او را به بدترین وجه به اهمال در انجام وظیفه‌اش می‌کشاند و آن عبارت از، حکایات و کتب بود و اگر کودکی می‌توانست برای وی داستانی نقل کند، یا کتابی از کتابفروشی دوره‌گرد روستاهای آنجا بخرد، می‌توانست به رضایت خاطر وی اطمینان داشته باشد. ماهرترین شاگرد وی در این زمینه دخترک نایبانی به نام «نفیسه» بود که خانواده‌اش وی را به مکتب جهت حفظ قرآن فرستاده بود. وی به خوبی از عهده‌ی حفظ برآمد و سیدنا وی را به عریف و عریف او را به دوست ما سپرد.

دوست ما بیشتر وقت خود را با سخنان و حکایات «نفیسه» می‌گذراند و در ایام و اوقاتی که وی مشغول رشا و ارتشاء به صورت فوق بود، قرآن، آیه آیه و سوره سوره از سینه وی پاک می‌گردید تا این که روز محتوم فرا رسید... و چه روزی بود...

شیخ، روزی در بازگشت به منزل از وضعیت وی، به چیزهایی شک برد.

وی را پس از لختی به سوی خود فرا خواند و پرسید: امروز چه مقدار از قرآن را تلاوت کرده‌ای!

- شش جزء آخر را تلاوت کرده‌ام.

- آیا قرآن را به خوبی در حفظ داری؟

- آری

- برایم سوره‌ی سبأ را بخوان!

دوست ما سوره‌ی سبأ را از یاد برده بود. همان‌گونه که همه‌ی قرآن را فراموش کرده بود. شیخ گفت: سوره‌ی فاطر را بخوان!

حرفی را از آن به یاد نیاورد. شیخ به آرامی و با حالتی مسخره آمیز گفت:

به خیال خود، تو هنوز حافظ قرآن هستی؟! سوره‌ی یس را بخوان!

دوست ما چند آیه‌ی اول این سوره را به یاد آورد؛ لکن به زودی زبانش قفل و آب دهانش خشک گردید. لرزش عجیب بدن وی را فرا گرفت و

متعاقب آن، عرقی سرد بر چهره‌اش نشست. پدرش وی را مرخص کرد و

به وی گفت: حال من می‌دانم و سید تو!

دوست ما سرافکنده و مضطرب و افتان و خیزان محضر پدر را ترک و به سوی زاویه‌ای رفت که محل نگهداری اشیای مختلفی از جمله تخته و

وسایل خرد کردن گوشت بود و به سراغ ساطور که تیزترین و سنگین‌ترین آلت برنده‌ی موجود بود رفت. آن را برداشت و بالا برد و بر ستون فقرات

خویش فرود آورد. فریادی کشید و خون از قفای وی جاری گردید و...

باید دید با توجه به سخنان طه حسین این چه نوع حفظی است که به این

زودی از دست می‌رود و برای تظاهر به داشتن آن، بایستی این همه تکلف و

تصنع به خرج داد؟

چرا بایستی طه حسین از روزهایی خاص که در آن کسی متعرض حفظ و

کیفیت حفظ وی می‌گردد، به شوم‌ترین ایام یاد کند؟ همان‌طور که طه حسین خود

اشاره کرده است، به راستی مقصر واقعی در این میان کیست؟ خود او که قرآن را

فراموش کرده؟ یا پدرش که خواستار امتحان وی شده و آن روش خاص را برای

امتحان برگزیده؟ و یا سیدنا که اساس آموزش و انگیزه‌ی عمل خود را به صورتی

قرار داده که شرح آن در داستان آمده است؟

راستی در کدام آموزش به طور عام و آموزش قرآن به طور خاص و در کدام برهه از تاریخ اسلامی، «ساطور» به عنوان وسیله‌ای کمک آموزشی به کار می‌آمده است؟

ادامه‌ی داستان طه حسین ابعاد قضیه را بهتر روشن می‌سازد. وی برادری داشته است که در «الازهر» مشغول تحصیل بوده و روزی را به یاد می‌آورد که برادرش پس از گذراندن بخشی از تحصیلات خود به روستا می‌آید. وی به دلیل ارتباط با الازهر در نظر پدر و مادر و اهالی خرید فردی دانشمند محسوب می‌شد و همگان یک ماه پیش از آمدن وی به روستا، از آمدن وی صحبت می‌کردند. روز ورود وی به روستا، همگی با شادمانی و اشتیاق تمام به استقبال وی می‌شتابند. اهل روستا به وی متوسل می‌شدند تا برایشان درسی از توحید یا فقه بخواند. شیخ با هزار وعده و اصرار از وی می‌خواهد که برای مردم خطبه‌ی جمعه را بخواند. تا این‌که آن «یوم مشهود» یعنی زادروز نبی (ص) فرا رسید.^۳ و چه اکرام و اجلالی که در حق برادر ازهری روانداشتند! برای وی لُبَّاده، جِبَّه و طَرَبوش و مرکب جدیدی خریدند. وی در روز موعود، لباس‌های جدید خویش را پوشید. عمامه‌ای بر سر نهاد و بر شانه‌ی خود شالی کشمیری انداخت. مادرش دعا و تعویذ می‌خواند و پدرش پیریشان خاطر بود و در حال رفت و آمد.

هنگامی که دانشمند جوان را تمام و کمال آراستند، از منزل خارج شد. جلوی در، اسبی در انتظار وی بود. مردم، چپ و راست وی را گرفتند و جمعی از پس و پیش، با وی روان شدند. تفنگ‌ها شلیک هوایی می‌کردند؛ زنان هلله می‌کردند؛ بوی خوش بخور فضا را پر کرده بود و نغمه‌های آهنگین در مدح پیامبر (ص) از همه جا بر می‌خاست. کاروان شادی به آرامی راه می‌سپرد و گویی زمین نیز به همراه آن حرکت می‌کرد. همه‌ی اینها به این دلیل بود که جوان ازهری، امروز به عنوان «خلیفه» (خطیب یا امام جمعه‌ی موقت) تعیین شده بود.

علت چه بود؟ چرا او از میان جوانان به این مقام دست یافته بود؟ علت این بود که وی «ازهری» بود؛ «علم» خوانده و «الفیه» «جوهره» و «فریده» را حفظ کرده بود. دوست ما نیز چقدر خوشحال و خرامان بود، هنگامی که فردای آن روز، «الفیه» به دست به سوی مکتب روان گشت. این نسخه‌ی

الفیه، وی را درجات عظیمی برتری بخشیده بود. هرچند این نسخه‌ی فرسوده، کثیف و دارای جلدی نامناسب بود، لکن نزد او با پنجاه مصحف از همان مصاحفی که همسالانش در دست داشتند، برابری داشت! مصحف؟! وی آنچه را در آن بود، حفظ کرده بود؛ لکن هیچ به کار وی نیامده بود. بسیاری از جوانان نیز آن را حفظ می‌کردند؛ اما کسی به آنان اعتنایی نمی‌کرد، و در روز میلاد نبی نیز به عنوان «خلیفه» برگزیده نمی‌شدند.

ولکن الالفیه! و ما ادریک ما الالفیه!
 همین قدر برایت بگویم و همین کافی است که سیدنا یک حرف از آن را نیز حفظ نبود و عریف نیز چیزی از آن نمی‌دانست!

طه حسین می‌افزاید:

چگونه دوست ما خوشحال نباشد، حال آن‌که از همان روز اول بسیار احساس غرور می‌کرد. از این به بعد، سیدنا نمی‌توانست بر حفظ الفیه‌ی وی نظارت و او را «اقراء» کند. «بِلِ ضَاقِ الْكُتَّابِ كُلُّهُ بِنَا أَلْفِيَّةً».

کتاب به معنای مکتب‌خانه است و معنای این جمله‌ی طه حسین را باید در پرتو عبارت «و ضاقت بهم الارض»^۴ جست. وی از آن پس به محکمه‌ی قاضی شرع رو می‌آورد که هرگز از حیث جلال و جبروت قابل مقایسه با مکتب‌خانه‌ی سیدنا نبود.

قاضی چه زیبا می‌خواند:

كلامنا لفظٌ مفيدٌ كاستقم اسمٌ و فعلٌ ثم حرفٌ الكلم
 قاضی توانست در روح کودک تأثیر بگذارد و روح وی را آکنده از تواضع سازد، هنگامی که برایش خواند:

و تقتضى رضاً بغير سُخْطٍ فائقةٌ أَلْفِيَّةِ ابنِ مُعْطِ
 وَ هُوَ بِسَبْقِ حَائِزٌ تَفْضِيلاً مَسْتَوْجِبٌ ثَنَائِي الْجَمِيلَا
 وَ اللّهُ يَقْضِي بِهَبَابٍ وَافِرَةً لِي وَ لَهُ فِي دَرَجَاتِ الْآخِرَةِ

قاضی این ابیات را با صدایی می‌خواند که گریه او را درهم می‌شکست. او به کودک گفت: هرکس برای خدا تواضع کند، خدایش بلند می‌گرداند. آیا معنای این ابیات را می‌فهمی؟

- مؤلف - رحمة الله عليه - هنگامی که سرودن الفیه را آغاز کرد، دچار کبر و غرور شد و گفت: این اثر بر الفیه ابن معطی، دارای تفوق و برتری است. شبانگاه ابن معطی را در خواب دید که وی را مورد عقاب شدید قرار می‌داد. او چون از خواب برخاست، از غرور پیراسته گردید و سرود: «او او به دلیل سبقتی که بر من جسته، دارای فضیلت و مستوجب ثنای جمیل من است...».

هر چند حقایقی که طه حسین در این بخش بازگو می‌کند، بسیار تلخ است؛ اما به هر حال «دردشناسی» است و باید به آن پرداخته شود تا بتواند مقدمه‌ای برای درمان‌شناسی باشد. چه چیزی طه حسین را آن‌گونه از حوزه و حریم قرآن به سوی الفیه ابن مالک فراری می‌دهد؟ تا جایی که وی اظهار می‌کند یک الفیه‌ی فرسوده و کهنه برابر پنجاه مصحفی بود که در دست دوستانش بود و هیچ‌یک بهره‌ای نه مادی و نه معنوی از آن نبرده بودند! عدم بهره‌ی مادی از مصحف را در شرح وقایع روز میلاد نبی (ص) مورد اشاره قرار می‌دهد و عدم بهره‌ی معنوی هم بی‌نیاز از توضیح است و در واقع سطر سطر حکایت او، رنج‌نامه‌ی همین حقیقت است.

وی دست کم در آغاز ورود به محکمه‌ی قاضی، آن درس معنوی را عملاً آموخته و با چشیدن مزه‌ی تواضع، گوشه‌ای از حقیقت را یافته و لمس کرده است. وی در سخن خود، کمترین وهنی در حق قاضی و شیوه و محکمه وی روا نمی‌دارد و این از روی مجامله نیست؛ زیرا، اگر قاضی نیز در کار خود دغل و ناخالص بود، از فهم تیزبین طه حسین به دور نمی‌ماند. وی همان‌گونه که در مورد «سیدنا» عمل کرد، صفحاتی را هم در مورد قاضی نیز سیاه می‌کرد. در این داستان، الفیه ابن مالک، تنها بر الفیه ابن معطی تفوق نیافته است؛ بلکه - با قید نمودن بالله و با تاکید بر ظرف وقوع این امر در ذهن کودک - بر قرآن مجید نیز تفوق یافته و عملکرد همگان از سیدنا و عریف و پدر و مردم ده، زمینه را برای یک شبیخون فرهنگی عظیم از حوزه‌ی الفیه ابن مالک به حوزه‌ی قرآن مجید مهیا ساخته و این تهاجم فرهنگی، موفق از آب درآمد است. سیاست آموزشی

الازھر نیز در این زمینہ نقش مهمی را ایفا کرده است.

وی می نویسد:

داستان کودک و سیدنا بہ آنجا ختم نشد کہ وی توانایی خواندن الفیہ را یافتہ و آن را ہموارہ بہ رخ او و دوستانش می کشید و امر عریف را نافرمانی می کرد و خود را در زمرہی علما محسوب می داشت؛ بلکہ از رہگذر حوادث، نکبتی جدید کہ از ہمہ مکتبہای قبلی مہیب تر بود، از سوی کودک، دامنگیر شیخ شد؛ زیرا این نکبت دامنگیر «صنعت و حرفہ» ی وی می گردید.

قضیہ از این قرار بود کہ روزی مردی از اہالی «قاہرہ» بہ عنوان بازرس کشاورزی وارد منطقہ گردید. وی طربوش بر سر می نہاد و بہ زبان فرانسیسی نیز مسلط بود و می گفت: از مدرسہی ہنر و صنعت فارغ التحصیل شدہ است. او شخصی جذّاب بود و بہ زودی مردم پیرامون وی جمع شدند و وی را بہ مجالس خویش دعوت کردند. بہ زودی بین او و پدر کودک، رابطہی دوستی برقرار شد.

وی ہم چنین ہرماہ دہ قروش بہ «سیدنا» می داد تا در خانہاش قرآن بخواند و این اجرت بالایی بود کہ نظیر آن را تنها اعیان می پرداختند. سیدنا نیز این مرد را دوست می داشت و ثناگوی وی بود. تا این کہ ماہ رمضان فرا رسید. مردم در شبہای رمضان در خانہی تاجری آبرومند گرد می آمدند و سیدنا در آنجا قرآن می خواند. کودک نیز ہمراہ سیدنا می آمد تا گاہی با خواندن بہ جای او بہ وی کمک کند. او شبی قرآن خواند و بازرس خواندن وی را مشاہدہ کرد، بہ پدرش گفت: پسر تو نیاز شدیدی بہ آموختن تجوید دارد.

پاسخ شنید: هنگامی کہ بہ الازھر رفت، نزد شیخی از شیوخ ازھر آن را فراخواہد گرفت.

- من می توانم تجوید را مطابق قرائت حفص بہ وی بیاموزم و نیز بہ قرائات دیگر.

- آیا تو از حَمَلہی قرآن هستی؟

- آری و از «مجوّدین» نیز.

مردم حاضر با شنیدن این سخن گفتند: چگونه شیخی طربوش بہ سر و

فرانسه‌دان، با حفظ قرآن و روایت قرائات سر و کار پیدا کرده است؟! - من «آزهری» هستم. ابتدا دروس دینی را خوانده‌ام و سپس با مراجعه به مدارس، در هنر و صنعت فارغ‌التحصیل شده‌ام. - کمی برای ما بخوان.

در اینجا با زرس به احترام قرآن کفش‌هایش را از پا درآورد، چهارزانو نشست و از سوره‌ی هود ترتیلی برای آنان خواند که نظیرش را نشنیده بودند. دیگر از اعجاب و تشویق مردم میرس و از غیظ و غضب سیدنا نیز، این مرد شب را همچون انسانی صاعقه زده به صبح رسانید.

شیخ کودک را امر کرد، به خانه‌ی با زرس برود و کودک از این موضوع بسیار خوشحال شد. با زرس به کودک اصول تجوید را آموخت. به وی مدّ، غُنه، اخفا و ادغام و موارد مربوط به آنها را یاد داد. کودک را از این فن بسیار خوش آمده بود و چون به مکتب می‌آمد، برای همسالان خود آنها را بیان می‌کرد و به اطلاع آنان می‌رسانید که سیدنا نمی‌تواند مدّ و غُنه را به درستی ادا کند و فرق بین مدّ کلمه‌ای و مدّ حرفی را نمی‌داند و مدّ مستقل را از مخفّف با زرنمی‌شناسد.

خبر این سخنان به سیدنا می‌رسید و وی را بسیار محزون و غضبناک می‌ساخت و گاهی نیز او را از حالت عادی خارج می‌کرد. توپ و تشر سیدنا به این منظور که وی ابداً اسمی از با زرس نیاورد، کارگر نمی‌افتاد و بر میل شدید کودک به غضبناک ساختن سیدنا و اظهار برتری خویش به همسالان غالب نمی‌آمد.

طه حسین توضیح نمی‌دهد که باز شدن پای تجوید و غُنه و مدّ کلمه‌ای و حرفی به آن حوالی، چه گرهی از کار فروبسته‌ی اصل «تعلیم قرآن» گشود؛ اما سیر کلی سخن وی نشان می‌دهد که تجوید و جلال و جبروت مربوط به آن نیز چیزی در عرض الفیه و الفیه‌دانی و هردو در مقابل قرآنی قرار می‌گرفتند که سیدنا تعلیم می‌داد.^۵

در اینجا سخن از مذمت اصل تجوید و ادبیات عرب نیست؛ بلکه سخن از شروع آموزش قرآن و کیفیت اجرا و بسط آن است. قومی که از آموزش بی‌پیرایه و مستقیم قرآن طرفی نبسته‌اند، چگونه می‌توانند با معجونی از تجوید و الفیه و

نظائر آنها که هریک می‌تواند یک مانع زبانی باشد، روی فوز و فلاح را ببینند؟! اگر دانستن ادبیات و تجوید لازم باشد، جای آن پس از فراگیری قرآن و زبان آن خواهد بود و این از بدیهی‌ترین قوانین زبان‌آموزی است که عرف و عقل و علم همگی بر آن صحه می‌گذارند.

در اینجا جا دارد سخنی از مصطفی محمود، نویسنده‌ی معاصر مصری را ختام رنج‌نامه‌ی طه حسین قرار دهیم. بخشی از سخن مصطفی محمود، راجع به مرتلان و مجودان حرفه‌ای تربیت شده‌ی الازهر و مراکز مشابه آن است. وی هم چنین مسئله‌ی ابتدال زبانی و عامیانه شدن زبان عربی را خاطر نشان می‌سازد که دامنگیر قاطبه‌ی عرب شده است و ایشان را از «زبان قرآن» دورتر و جداتر ساخته و بی‌دلیل نیست که میزان برخورداری و بهره‌وری عرب‌زبانان جهان امروز از «زبان قرآن» از نویسندگان، روشنفکران و سیاستمداران گرفته تا مردم عادی اگر از بسیاری از عجمان نظیر ایرانیان کمتر نباشد، بیشتر نیست. این تجربه‌ای است که برای نگارنده و شخصاً و به دلیل معاشرت‌های مختلف و برخی مسافرت‌ها، از نزدیک ملموس بوده و برای همگان نیز قابل تجربه است.

مصطفی محمود می‌گوید:

اگر عبارات قرآن، امروز بر گوش‌های ما افسون ندارد و شگفتی و شیفتگی نمی‌آفریند، به دلیل عادت و الفت و همزیستی با آن از زمان طفولیت تاکنون و در غلطیدن و غرقه شدن در زبان عامیانه‌ی مبتدلی است که ما را از اصل زبانمان، دور ساخته است...

علت دیگر، نحوه‌ی ادای یکنواخت و خسته‌کننده‌ای است که از مرتلان حرفه‌ای می‌شنویم که سوره را از آغاز تا پایان به صورتی واحد می‌خوانند که در آن تفاوت میان موضع حزن و شادی و موضع تهدید و بشارت و عبرت نیست. شیوه‌ای یکنواخت که معانی در آن می‌میرد و عبارت حالتی سطحی به خود می‌گیرد.

علت دیگر، این است که به عنوان مثال برخی شیوخ از کسانی‌اند که قرآن تنها لقلقه‌ی زبان آنان است؛ بی‌آن‌که تکانی به دل آنها بدهد. جهت دیگر، مناسبت‌های کثیری است که قرآن در آن به صورت عادی و

روزمره تلاوت می‌شود.

مانع دیگر، زندگی امروزی است که در آن کارها کثرت یافته، حواس‌ها پرت و دل‌ها همچون سنگ گردیده و روان‌ها دچار عقده‌های فراوان شده و ارواح زنگار گرفته است.

با وجود همه‌ی این‌ها، لحظه‌ای رهایی که شخصی در آن، نفس خود را از این محیط لُج بیرون می‌آورد و به حالت طفلی با ضمیر پاک برمی‌گردد و نیز نفس او شفافیت خود را باز می‌یابد، کافی است تا آن طعم یگانه و نکه‌ت از خود بی‌خود کننده و طنین طرب‌انگیز و زیبایی قرآن را برای وی باز آورد... و کافی است تا وی را از نو پس از گذر هزار و چهارصد سال از نزول این آیات مدهوش سازد. آن‌چنان که گویی هم اکنون بر وی نازل گردیده است.^۶

۳. وضع مالی استادان

وضع مالی استادان، موضوعی است که در بررسی تاریخچه‌ی فراگیری و حفظ حل قرآن، حائز اهمیت است.

در سیره‌ی پیامبر اکرم (ص) نخستین معلم قرآن کریم می‌بینیم که حضرت، هیچ‌گاه در اندیشه‌ی دریافت دستمزد از کسی نبود. زندگی او از نظر مالی متعادل بود. هر چند به هنگام بدرود از این جهان تقریباً چیزی از خود بر جای نهد. خلفای راشدین و دیگر یاران پیامبر (ص) نیز که پس از او به آموزش دست یازیدند، نه تنها از آموختن قرآن به دنبال سودجویی نبودند؛ بلکه اغلب آنان، دارایی خود را نیز در این راه نثار می‌کردند. فروش قرآن را زشت می‌دانستند و آن را گناهی بزرگ می‌شمردند. این دیدگاه فقهی بر بسیاری از فقیهان واپسین مانند دانشمندان حنفی، احمدین حنبل، سفیان ثوری اثر گذاشته بود؛ زیرا به صراحت فتوا دادند بر این‌که برای معلم قرآن و حدیث، دریافت مزد و پاداش جایز نیست.^۷ بسیاری از دانشمندان دیگر نیز این دیدگاه را با اشتیاق پذیرفتند.^۸

پیامبر اکبر (ص) اعلام کرده بود:

من قرأ القرآن يأكل به الناس جاء يوم القيامة ووجهه لا عظم فيه هرکس قرآن را به این منظور بخواند که بوسیله آن از مردم کسب مال کند، در روز قیامت با صورتی بدون استخوان وارد محشر خواهد گردید. با این حال فقها در باب جواز اخذ اجرت بر تعلیم اختلاف کرده‌اند. برخی تجویز و گروهی منع کرده، و هریک به دلایلی متوسل شده‌اند که در مجموعه‌های فقهی و غیره ثبت گردیده است.

قدر مسلم این است که اختیار و کسانی که در دین سخت‌گیر بوده‌اند، در اکثر اعصار اسلامی، کسب مال را از طریق تعلیم، گناه می‌دانسته‌اند؛ چه رسد به تعلیم قرآن، و آنان با عمل خود در پی کسب رضایت الهی و سعادت آخرت بوده و مقید بوده‌اند که تعلیم، هدایت‌بندگان به سوی خداست و گرفتن اجرت بر آن شایسته نیست. شیوه‌ی این گروه در واقع شیوه‌ی انبیاء(ع) بوده که از احدی طلب دستمزد برای دعوت خود نمی‌کرده‌اند.^۹

علت آن که بعدها حقوق و دستمزد مطرح شد، دو چیز بود:

۱. گماردن کسانی برای تدریس یک رشته از دانش که نه انگیزه‌های دینی داشته‌اند و نه منظورشان گسترش علم و آگاهی بوده است؛ چنان‌که در مورد حکایت‌گران (قصاص) دیده‌ایم. حقوق گرفتن تنها انگیزه و دلگرمی اینان برای انجام کاری که بر عهده داشتند، بود.... حکایتگری سیاسی در روزگار معاویه از همین جا سرچشمه گرفت و پیداست که در راه آرمان سیاسی ویژه‌ای به کار گرفته می‌شد.

۲. از آغاز اسلام، نامسلمانان برای یاد دادن خواندن و نوشتن به کودکان گمارده می‌شدند، و کمی بعد بسیاری از آنان مانند «جوجیس میخاییل»، «یوحنا ماسویه»، «جبرائیل» و «حنین بن اسحاق»، با ترجمه‌ی آثار بیگانه در گسترش و پیشرفت دانش نقشی سترگ ایفا کردند. اینان برای این کار دستمزد می‌گرفتند.

به این دو دلیل فکر دریافت حقوق در برابر آموختن و گسترش دانش به وجود

آمد و در گذر زمان روند عادی به خود گرفت.^{۱۰}

در قرن چهارم هجری، معدودی از علما به شیوه‌ی عالمان گذشته، از طریق کار یدی یا داد و ستد امرار معاش می‌کردند. مثلاً ابوبکر مبنعی (متوفی ۳۴۴) رنگ فروش، در دکان رنگرزی خود حافظان و محدثان را درس می‌داد.

در کتاب المدخل آمده است:

هر متن و گزارشی را که درباره‌ی وضع مالی این دسته از معلمان مرور می‌کنیم، نشان‌دهنده‌ی این است که آنان در سطح بسیار پایینی زندگی می‌کردند و چون اینان، بیشتر، قرآن و مسائل دینی می‌آموختند، به قانع بودن و نداشتن بلندپروازی مالی سفارش می‌شدند.^{۱۱}

در کتاب «محاضرات الادباء» آمده است:

فقیه (معلم قرآن) با عنایت به درآمدی اندک، فعالیت آموزشی خود را از روی اخلاص و به قصد تقرّب به پروردگار متعال انجام می‌دهد و از هیچ‌کس چشم‌داشت یاری و مساعدت ندارد. البته درآمد فقیه از این رهگذر برحسب مناطق مختلف متفاوت است. مثلاً در بعضی مناطق، دانش‌آموزان به معلم خود، مقرّری هفتگی پرداخت می‌کنند و چون این پرداخت‌ها روزهای پنجشنبه هر هفته صورت می‌گیرد، به «خمیسیه» معروف است و مقدار آن ناچیز می‌باشد.

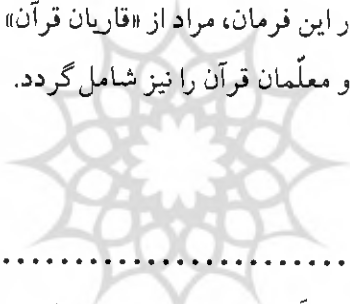
در برخی از کشورهای آفریقایی، قرآن‌آموزان بیشتر در فصل پاییز و زمستان و بهار در محضر یکی از حافظان قرآن به فراگیری و حفظ قرآن می‌پردازند، و از آنجا که بیشتر آنها توان پرداخت مبلغ قابل توجهی ندارند، زحمت استاد را در فصل برداشت به صورت دیگری جبران می‌کنند، به این صورت که اگر استاد دارای کشت و زرعی باشد، به وی در برداشت و آماده‌سازی محصول و در صورت لزوم در مراحل دیگر زراعت نظیر کاشت و داشت کمک می‌رسانند، و اگر وی فاقد زراعتی باشد، می‌کوشند از راه‌هایی دیگر احسان وی را جبران کنند.

در تورّق صفحات تاریخ به نام چنگیز خان مغول بر می‌خوریم که در «یاسا»ی خود گروه‌هایی از مردم، از جمله قاریان قرآن را از پرداخت هرگونه مالیات و عوارضی معاف کرد. به نظر می‌رسد خان مغول چنین فرمانی را تحت تأثیر جو فرهنگی ایران آن زمان و جایگاهی که

دانشمندان و قاریان قرآن داشته‌اند، اتخاذ کرده است. بند ۱۰ و ۱۱ «یاسا» به قرار زیر است: «۱۰- او (چنگیزخان تصمیم گرفت که بی‌هیچ استثنایی به زادگان علی‌بک، ابوطالب، فقیران، قاریان قرآن، حقوق دانان، پزشکان، دانشمندان، زاهدان، مؤذنان و مرده‌شویان هیچ‌گونه مالیات و عوارضی تعلق نگیرد. او مقرر داشت که به تمام ادیان حرمت نهاده شود و هیچ‌یک را بر دیگری ترجیح ندهند. او این فرمان‌ها را برای رضای خدا صادر کرد. ۱۲»

وجود طبقاتی همچون فرزندان ابوطالب، حقوق‌دانان (فقیهان)، دانشمندان و زاهدان در کنار «قاریان قرآن» و نیز دستور او بر احترام به تمامی ادیان می‌تواند فضای علمی و فکری قرن هفتم ایران و آزاداندیشی فرهنگ‌آفرینان آن را مجسم سازد.

ناگفته نماند در این فرمان، مراد از «قاریان قرآن» در واقع «اهل قرآن» است که می‌تواند حافظان و معلمان قرآن را نیز شامل گردد.



پی‌نوشت‌ها

۱. محمود، مصطفی، القرآن، محاولة لفهم عصري، دارالعودة، بيروت ص ۵-۱۵.
۲. قطب، سید، التصوير الفنی فی القرآن الکریم، دارالمعارف، قاهره، بی‌تا، ص ۱۰-۲۵.
۳. اشاره به آیه ۱۰۲ سوره هود. طه حسین در تعبیرات خود استفاده‌های فراوانی از «زبان قرآن» می‌کند.
۴. سوره توبه آیه ۱۱۸.
۵. حسین، طه، المجموعة الكاملة، ج ۱، الأیام، دارالکتاب اللبنانی، بیروت، ۱۹۸۶، صص ۳۰-۱۱۵، ترجمه با تصرف و تلخیص.
۶. محمود، مصطفی، القرآن، محاولة لفهم عصوي، ص ۱۷.
۷. بستان العارفین، دیباچه.
۸. تاریخ آموزش در اسلام، ترجمه محمدحسین ساکت به نقل از گزیده‌ای از فلسفه و تاریخ تعلیم و تربیت در جهان اسلام سازمان حوزه‌ها و مدارس علمیه خارج از کشور، قم، ص ۳۰۹ با تصرف.
۹. بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۱۱۱.
۱۰. مقریزی، الحفظ، ج ۲، ص ۲۵۳، یکبار علی در نمازی که با مردم گذارد، در دعای دست

جنگاوران خود را دعا کرد، چون این گزارش به معاویه رسید او هم دستور داد تا داستانگوی
یعنی پس از نماز صبح و میان دو نماز شام و خفتن، او و مردم شام را به دعا بنشیند (ص ۲۱۴
متن تازی)

۱۱. عبدری، المدخل، ۱۵۹/۲ - ۲۱۶۰

۱۲. برگرفته از کتاب Valentin A. Riasonorsky, fundamental principles el-mangel law
(Bloomington: pulilished by indiana university, 1965), pp.38-86. به نقل از متن، رشید و
وبی، سقوط بغداد و حکمروایی مغولان بر عراق (میان سالهای ۱۲۵۸ و ۱۳۳۵ میلادی)
ترجمه دکتر اسدالله آزاد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۸،
ص ۲۹۲.

